

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقَةِ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ حَبِيبَةَ حَبِيبِكَ وَنَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَأَصْفِيائِكَ الَّتِي أَنْجَبْتَهَا وَفَضَّلْتَهَا وَاخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ ظَلَمَهَا وَاسْتَخَفَّ بِحَقِّهَا وَكُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ بِدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَكَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أُمَّةِ الْهُدَى وَحَلِيلَةَ صَاحِبِ الْوِلاءِ وَ الْكَرِيمَةَ عِنْدَ الْمَلِكِ الْأَعْلَى فَصَلِّ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا صَلَاةً تُكْرَمُ بِهَا وَجَهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَقَرَّبَ بِهَا أَعْيُنَ ذُرِّيَّتِهَا وَابْلَغْهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ».

روایتی که در ذیل آیه تجارت از امام باقر سلام الله علیه در مجمع البیان نقل شد. عبارتی که در متن کتاب آمده بود این جور بود. «من أنه الربا و القمار و النجس و الظلم» ولی این نجس غلط است. آن آدرسی هم که داده شد، مراجعه هم کردیم در آن جا البخس هست. البخس و در حاشیه همان مجمع البیان فرمودند فی بعض النسخ النجس، هر دوی آن هم معنا دارد این جا. اگر البخس باشد یعنی کم فروشی «و شروه بثمن بخس دراهم معدودة» (یوسف/20) یا آیه شریفه «و لا تبخسوا الناس أشياءهم» (هود/85) که کم فروشی است. اگر نجس باشد که نسخه دیگری هست، نجس عبارت است از این که یک نفری که خریدار در واقع نیست ولی می آید از متاع دیگری همین جور حالا شاید هم مزد گرفته باشد، می آید تعریف می کند کذا و کذا تا این که این را غالب کند به مردم، ولی خودش خریدار نیست. این می آید سلعه ای را، متاعی را می تعریف می کند یا برای این که به فروش برود یا این که قیمت اضافه بشود. یک وقت یک چیز بنجلی است فروش هم ندارد و حالا این می آید یک تعریف هایی می کند که اصلاً به فروش برود. یک وقت نه، برای این که این ازدیاد قیمت پیدا بشود می آید تعریف هایی می کند که ازدیاد قیمت بشود. این هم این کار خلافی است که خلاف واقع دارد مردم را گول می زند و حيله ای را به کار می گیرد. بنابراین هر دوی آنها اکل مال به باطل است. یک آدمی بیاید پول بگیرد برای این که این تعریف ها را بیاید بکند، این کارها را بیاید بکند، این اکل مال به باطل است. پس بنابراین باید نسخه را تصحیح؛ یعنی این عبارت متن به جای النجس البخس، این نقطه ها جابه جا باید بشود. آن بالایی بیاید پایین، پایینی برود بالا و یا النجس بشود.

خب بحث در اشکالاتی بود که به استدلال به آیه تجارت به تقریبی که ذکر شد وارد شده است.

اشکال اول این بود که در این تقریب (دیگه تقریب را تکرار نمی‌کنم چون قبلاً دوبار تا حالا تکرار شده) اشکال اول این بود که شما در یکی از مقدمات این مطلب را فرمودید. فرمودید که مراد از باطل، باطل عرفی است و مصداق آن هم عرفی است. یعنی ما در عناوینی که در ادله أخذ شده است هم از نظر مفاد باید ببینیم عرف چی معنا می‌کند، هم از نظر مصداق نظر عرف ملاک است نه نظر دقّی و عقلی. نظر عرفی هم در مفاد و هم در تطبیق. این را در مقدمه استدلال، یکی از مقدمات استدلال حضرت امام أخذ فرموده بودند. و از این نتیجه گرفتند. پس بنابراین «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» (بقره/188) این معنای این باطل باطل عرفی است. مصادیق آن هم هر چی عرف بگوید. به قرینه مقابله در مستثنی هم پس یعنی آن چه که باطل نیست درست است. چون آن چه که باطل نیست یعنی حق. حالا حق هم باز معنای حق عرفی، مصادیق آن هم عرفی است. بعد از این استفاده کردیم که خب اگر این جوری است معنای آیه شریفه، علت هم که معمم و مخصص است که خود ایشان فرمودند. بنابراین هر چه حق است درست. هر چه باطل است نادرست. حالا معامله باشد یا غیر معامله باشد. عقد باشد یا ایقاع باشد. هر چی می‌خواهد باشد. همین. حق وقتی که شد دپگه درست است. بعد گفتیم که خب این اشخاص اعتباری عقلائی که در عالم، عقلای عالم این را به راه انداختند، این ها حق عرفی است. پس بنابراین به حکم آیه شریفه می‌شود درست.

اشکال اول این است که ما قبول داریم این بخش از این مقدمه را که می‌فرمایید الفاظ مأخوذه در ادله کتاباً و سنتاً محمول است بر معنای عرفی، از نظر مفاد این را قبول داریم. اما کلام در این است که عرف آیا کلمه باطل را یا کلمه حق را به یک معنای دیگری غیر از همین معنای باطل عرفی و حق عرفی معنا می‌کند؟ یا نه، همان است؟ ما می‌گوییم علائم حقیقت مجاز که تبادر است و عدم صحت سلب است و امثال این ها، و اطّراد این و این ها، همه شاهدند بر این که آن چه در عرف موضوع له و معنای کلمه باطل است، باطل واقعی است. نه باطلی که به نظر ما باطل است نه، باطل واقعی، منتها نظرشان طریق به آن است. نه این که قید برای موضوع باشد. بنابراین وضع شده کلمه باطل برای آن چه که بی‌اثر است. فائده‌ای بر آن مترتب نیست. این می‌شود باطل واقعاً. پس بنابراین مقدمه قبول است؛ اما این که پس معنایش یک معنای عرفی است و قید عرفیت را دارد این محل اشکال است به قرینه علائم حقیقت و مجاز که ما نمی‌توانیم از باطل واقعی سلب بکنیم. بگوییم اگر چیزی عرف نفهمیده که این باطل است فرض کنید؟ فرض کنید عرفی هست. یک عرفی است که، فرض کنید

شریک الباری را باطل نمی‌داند. خب ما می‌توانیم بگوییم شریک الباری لیس به باطل؟ چون توی باطل چی افتاده؟ قید عرفیت افتاده، نه. ببینیم نه، وجداناً آن معنایی که برای باطل می‌فهمیم ولو همان معنای عرفی هم هست این‌جا صحت سلب ندارد. این را می‌گوید باطل است. یا یک امر دیگری؛ مردم مثلاً فرض کنید در اثر تبلیغات، فلان، بی‌سار، یک زعم همگانی هم پیدا شده باشد بر این که یک چیزی حق است. حالا یک‌روزی شاید ان شاء الله بشر بفهمد که مثلاً حالا این دموکراسی که می‌گویند معلوم نیست این حرف درستی باشد. کم‌کم هم نشانه‌هایی دارد در عالم برای اندیشمندان عالم دارد پیدا می‌شود. که آیا ما تابع حق، خدای متعال باشیم و اولیاء او باشیم؟ راه درست این است؟ یا نه، دموکراسی را بیایم رأی‌گیری کنیم هر چی بیشتر شد رأی، بیشتر مردم رأی دادند آن را بگوییم؟ خب الان آن کسی که واقعاً به ادله عقلیه یا شرعیه، به این رسید که نه، آن حق است. می‌تواند از آن بگوید که اطلاق باطل کند بر او، چون مردم می‌گویند باطل است؟ یا سلب حق کند از او چون مردم او را حق نمی‌دانند؟ پس می‌بینیم که علائم حقیقت و مجاز در این‌ها این‌جوری نیست که بگوییم قید عرفیت دارد. آن برای امر واقعی درحقیقت جعل شده است. پس بنابراین اگر این اشکال را قبول نکرد بله «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ».

خب إن قلت:...

س...:9

ج: ممکن است شما این إن قلت را می‌خواهید بگویید که بعد می‌آید إن قلت.

إن قلت که خب اگر این است «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» اگر معنای عرفی نشد یعنی باطل واقعی را دنبالش نروید.

اَکَل مال به باطل واقعی نکنید. خب این که لغو می‌شود. چه فایده‌ای دارد؟ ما چه می‌دانیم باطل واقعی چیه؟

جواب این است که همان‌طور که اشاره کردیم قبلاً نه، این هم قرینه نمی‌تواند باشد. چون اولاً این بخشی از باطل‌های

واقعی واضح است و همه می‌شناسیم. مثل غصب مال دیگری، سرقت از اموال دیگران و امثال ذلک. این‌ها چیزهایی است

که، قبایح عرفیه‌ای است که همه قبول دارند و این‌ها. یک بخشی از آن‌ها هم از طریق شرع معلوم می‌شود. خب باید

بروی دنبالش دیگه. بروی دنبالش یاد بگیری. یک بخشی هم ممکن است نه از نظر عرف معلوم بشود، به شرع هم مراجعه

می‌کنیم معلوم نمی‌شود. خب خیلی چیزها هست که عناوینی که موضوع احکام واقع شده. بعضی مصادیق واضح دارد.

بعض مصادیقی که واضحه نیست. از راه تعلیم و امثال ذلک به دست می آوریم. یک بخش هایی هم می ماند. خب آن ها هم که می ماند باعث نمی شود که آن دلیل لغو بشود. آن ها هم وظائف ظاهریه مان روشن است. یا برائت باید جاری کنیم یا باید استصحاب جاری کنیم، یک کاری باید بکنیم. موجب لغویت دلیل نمی شود. به قول مرحوم شیخ اعظم در طهارت فرموده که کلمه ماء أوضح مفاهیم عرفیه و عندالناس کلمه ماء است. اما همین ماء مصادیق مجهوله دارد. و از نظر مفهومی سعه و ضیق آن درست باز روشن نیست. فلذا مثلاً مثال می زنند. این سیلاب هایی که می آید که مخلوط با همه چیز و گل و این ها هست، این ها آب است یا آب نیست؟

س: ... 11

ج: بله؟

س: بعض مضاف ها ...

ج: بعض مضاف ها آب است، شک می کند دیگه. می گویند مدرسه فیضیه وقتی این رودخانه قم در زمان آقای آشیخ عبدالکریم طغیان کرد و آب هی وارد فیضیه شد و بعد توی حجره ها و همه ی این ها، توالت ها و حجره ها و این ها آب های یکی شد. بعد خب این آب اگر مضاف باشد خب همه نجس شده. اگر بگوییم نه آقا، این ها آب است و اکرار است. کُرها است و رنگ و بو و این هایش هم که عوض نشده که، پس بنابراین حجره ها پاک است و صحن فیضیه پاک است. همه جا پاک است. خب دنبال همین هستیم که این الان آب است یا مضاف است؟ حالا یک وقتی یک جاهایی است که ما استصحاب موضوعی هم می توانیم بکنیم. ولی یک جای دیگری آدم باید خیلی پا روی جگر بگذارد تا بگوید که، یا دندان روی جگر بگذارد تا بگوید که این آب است مثلاً.

س: ... 11:48

ج: بله؟

س: ...

ج: نفهمیدم درست چی فرمودید. این گوش من مثل این که گاهی ...

س: آخر الامر به کجا رسید؟

ج: من حالا دیگه نمی دانم. دیگه بروید ...

«الإشكال في التقريب الثالث: وقد يشكل في هذا الاستدلال بعدة إشكالات. الإشكال الأول: أن حمل الباطل على الباطل العرفي» تا این که در نتیجه این مطلب استنتاج بشود این که مراد از حق نیز در نقطه مقابل «هو الحق العرفي» است این «غیر ثابت» این امر ثابتی نیست. یعنی ما احراز این را نمی توانیم بکنیم. همین که ثابت نشد اشکال، استدلال عقیم می شود. «إن لم يكن عدمه ثابتاً» دیگه اشکال قوی تر می شود. اگر عدمش را نگوئیم ثابت است. «فإنه وإن كان ظاهر كل عنوان أخذ في موضوع الأحكام والأدلة الشرعية هو المعنى العرفي بقرينة توجه الخطاب إلى العرف» این قبول است. چون خطاب به عرف است پس معنای عرفی مقصود است. «لكن الشك إنما هو في أن المعنى العرفي للباطل هو ماذا؟ هل هو الباطل العرفي» یعنی با قید عرفیت یا «الباطل الواقعي» نه این که قید واقعی هم باز قیدش باشد. یعنی آن که در واقع باطل است. «ولا يبعد الثاني» که باطل واقعی باشد. «بحكم التبادر»، که یکی از اسباب معرفت حقیقت هست مجاز است. و هم چنین مثال های دیگری هم زدیم. اطّراد و عدم صحت سلب و صحت سلب و این ها را هم می توانید اضافه کنید. «قال بعض الأساطين: إن الباطل كسائر الألفاظ ظاهر في الباطل الواقعي» مثل بقیه الفاظ، ماء، خب ماء واقعی. هر واژه ای را شما حساب کنید به قول مرحوم استاد در درس بارها می فرمودند. «الالفاظ وضعت للأمور الواقعية» برای امور واقعی وضع شده. «قال بعض الأساطين: إن الباطل كسائر الألفاظ ظاهر في الباطل الواقعي فإذا شك في مورد أنه من الباطل أو الحق. كما في المقام أعني الرجوع بعد المعاطاة لا يجوز التمسك بالآية؛ لأنه تمسك في الشبهة المصدقية».

توضیح مطلب این است که در این بحث که در باب معاطات اگر به صیغه بیع نکردند، معاطات کردند. خب محل کلام است دیگه که آیا این موجب ملکیت می شود؟ نمی شود؟ فقط اباحه نتیجه اش هست یا چی؟ آن جا بعضی ها خواستند به آیه استدلال کنند. بگویند وقتی به معاطات، کتاب فروش مثلاً به معاطات کتاب را داد آقای طلبه، این جور داد، او هم پول را داد. نگفت بعثتک، او بگوید اشتريت و قبلت، معاطات. خب حالا بعد شک می کند آقای کتابفروش گفت آقا، کتاب را بردار بیاور. آیا این جا، اگر اباحه باشد خب باید بردارد بیاورد دیگه و مال او نشده. اما اگر این واقعاً بیع باشد این دیگه حق ندارد دیگه، خیار، اگر مجلس هم تمام شده او رفته خانه شان و فلان، دیگه خیار مجلس هم ندارد. چیزی ندارد. خواستند به این آیه استدلال کنند. «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ» (نساء/29) یا به صدرش بگویند آقا، این کتابفروشی حق

ندارد این کار را بکند. چون این اکل مال به باطل است. مال او شده. مال او شده. ایشان فرمودند این تمسک به دلیل در شبهه مصداقیه است. چون مقصود از باطل این جا باطل واقعی است. ما که نمی دانیم این باطل هست یا باطل نیست. شاید معاطات موجب ملکیت نباشد. موجب إباحه باشد. خب این اشکال ندارد که، باطل نیست که، می گوید مال خودم هست. دادم به تو، إباحه کردم. حالا دیگه نمی خواهم، بردار بیاور. پس محقق خوئی این جا چی فرموده؟ فرموده استدلال به آیه کریمه برای بحث، در بحث معاطات که کسی بخواهد بگوید که اگر بایع، کسی که اسم او را می گذاریم بایع و به تعاطی انشاء کرده، برگشت. یا مشتری که پول را داده، بیاید و بگوید آقا، نمی خواهم. پول را برگردان کتاب بیا، کتاب مال خودت. این جا فرموده اگر کسی بخواهد به این آیات استدلال بکند، آیه شریفه استدلال بکند درست نیست. آنهایی که استدلال خواستند بکنند خواستند این را داخل در چی بکنند؟ باطل بکنند. بگویند بایع بیاید بگوید برگردان، اکل مال به باطل است. مشتری بگوید آقا، پول را برگردان اکل مال به باطل است. ایشان می گوید نمی توانید این حرف را بزنید. چون باطل واقعی است و اول کلام است که این جا حالا چه جوری است. بله، اگر از خارج درست کردیم آن وقت یک حرفی می شود. خب «والحمل علی الباطل الواقعی لا یوجب کون الکلام لغواً» این دفع دخل مقدر است. یا یکی کسی بگوید آقا، اگر مقصود باطل واقعی باشد این کلام لغو می شود. چون چه استفاده ای می شود از آن؟ هر جا ما شک می کنیم. می فرماید نه، «والحمل علی الباطل الواقعی لا یوجب کون الکلام لغواً لوضوح مصداقیه جمله من الموارد للباطل الواقعی» چون جمله ای از موارد که همه می فهمند، همه می دانند که این مصداق باطل واقعی است. و «کالسرقه والقمار والظلم وغیرها» که در روایت امام باقر علیه السلام هم به حسب نقل بود. این پس یک مقداری اش که واضح است مثل اینها. «وإمكان الوصول فی ما عداها بالسؤال والفحص عن مواقف الشارع» و امکان وصول به باطل واقعی در ماعدای این چند موردی که گفتیم از واضحات است به سؤال و فحص از موقف و جایگاه شارع که شارع چه می فرماید؟ خب اگر مجتهد است برود ادله را ببیند اگر مقلد است برود رساله ای عملیه را ببیند استفتاء کند از این راهها.

س: حاج آقا شارع را چرا مطرح کردند؟ یعنی باطل واقعی یعنی همان باطل شرعی ...

ج: بله بله دیگر چون باطل واقعی است، قهراً شارع هرچی می گوید باطل واقعی است دیگر.

و بقاء خب حالا یک عده‌اش که مشخص شد، یک عده‌اش را هم که از این راه فهمیدیم، خب بقیه‌اش چی؟ خب یک‌جاهایی هم می‌ماند، این که باعث لغویت دلیل نمی‌شود که لغویت درجایی است که هیچ اثری بر آن مترتب نباشد، وقتی که بعضی جاهایش را می‌دانیم بعضی جاهایش را هم می‌توانیم برویم پیدا کنیم، یک جاهایی‌اش هم نه، به مجتهد هم می‌رویم مراجعه می‌کنیم یا خودمان، اگر شارع هم نگفتیم خودمان بررسی می‌کنیم پی نمی‌بریم، خب یک چند مورد هم می‌ماند. این موجب لغویت دلیل نمی‌شود که. «و بقاء بعض الموارد مجهولاً» این «لا یوجب اللغویة، فکم من عناوین وقعت موضوعاً للاحکام» چقدر عناوینی داریم که این‌ها واقع شدند «موضوعاً للاحکام مع أنّ بعض مصادیقها مجهولاً لا سیب الی موقفه» موقف شارع در آن‌ها. چون این جا حرف شارع است، آیه‌ی شریفه است، گفته، کلمه‌ی شارع را آورده، اما نبود کلمه شارع لازم نبود.

س: این اشکال نسبت به «احل الله البیع» و «أوفوا بالعقود» ...

ج: آره آن جا هم همین جور است، یک‌جایی را مثلاً نمی‌دانیم این بیع صادق است این جا یا نه؟ آن هم شبهه‌ی مفهومیه دارد دیگر ...

س: اگر گفتیم واقعی، بیع واقعی چی هست؟ ما چه می‌دانیم؟ ما بیع عرفی را می‌فهمیم چلیه، عقد واقعی چی هست که نمی‌دانیم چی هست ...

ج: می‌دانیم، اگر شما نمی‌دانید ما می‌دانیم. عرض می‌کنم به این که ...

س: این تحلیل درست است ولی توی مفاهیمی که اعتباری هستند قطعاً باید ببینیم نظر معتبر چیه.

ج: یعنی شما احتمال می‌دهید که یک کسی توی عالم پیدا بشود شما هم الان چیز می‌فرمایید، مثلاً کسی می‌گوید بعثک هذا، او می‌گوید اشتریت، می‌گویی عقد نیستند؟

س: چرا عقد عرفی بستند ...

ج: نه عقد واقعی است می‌گوید این نه این که عقد عرفی است، می‌گوید عقد است دیگر، عقد پس یعنی چی؟

س: عقد که واقعی نیست ندارد ....

ج: واقعی‌تیش چی هست؟ واقعی‌تیش همین است که دو نفر پیمان باهم ببندند. بابا یعنی گره بزنند ...

س: حاج آقا در مورد مفاهیم؟؟؟ 20 یک مقداری اشکالی به آن وارد است ...

ج: نه نه آقای عزیز، هیچ اشکالی به آن وارد نیست.

س: نقض وارد است ...

ج: نقض هم وارد نیست ...

س: تو مفاهیم حقیقی، توی ماء درست، توی انسان، فرس درست است چون واقعی هستند، می شود گفت ...

ج: عقد هم همین جور است ...

س: برای حقیقتش وضع شده ولی مثلاً بیع یا حتی همین باطل اگر بگوییم به معنای بی اثر نه غیر واقعی و غیر حقیقی،

بی اثر باید ببینیم آن مرتبط چی هست و چه شروطی را برای ترتب اثر گذاشته تا بگوییم چی بی اثر است چی با اثر است....

ج: خب همان واقعیتش، نه می دانم آن واقعیتش به همان درست می شود. واقعیتش به همان درست می شود به آن چیزی

که معتبر اعتبار کرده. واقعیتش ساختنی است دیگر، به همان درست می شود. حالا ما شک می کنیم مثلاً که آیا این مصداق

آن واقعیت هست که بشر درست کرده یا مصداق آن نیست؟ مثلاً بشر آمده یک چیزی را ساخته برای ساماندهی به

زندگی اش اسمش را گذاشته بیع، یک مفهومی را درست کرده یک چیزی را درست کرده اسمش را گذاشته بیع. حالا الان

شک می کنیم مثلاً مثل آقای خوئی که شک کرده اگر یک کسی آمد یک متاعی را فروخت ولی قصدش این نیست که

تحفظ بر مالیت بکند بلکه می آید مثلاً فرض گندم دارد می دهد گوشت می گیرد، ایشان می گوید این بیع نیست، فتوا می دهد

می گوید این بیع نیست، چون در بیع چی نهفته شده؟ این است که بایع می خواهد مالیت مالش را، داعی اش، انگیزه اش این

است که مالیت مالش را بر آن تحفظ کند نه خوراک روزمره اش را که الان می خواهد غذا بخورد. این فلذا می روی نانوائی

نان می خری آن بله، این جا بیع است، چرا؟ نانوائی که نان را به شما می دهد می خواهد بر مالیت مالش تحفظ کند، شما

نان می خری برای این که بروید ظهر ان شاء الله خودتان، مهمان های تان غذا بخورید. خب این جا به خدمت شما عرض شود

که.... اما اگر این تبادل کالا به کالا می کنند او می خواهد مالیتش را تحفظ کند او هم می خواهد مالیتش را تحفظ کنید،

ایشان می گوید این بیع نیست؛ خب حالا شک می کنیم که آن کسی که آمده واژه ی بیع را برای یک امری قرار داده است

که آن واقعیتش به آن است، باز می شود واقعی، واقعیتش به این است؛ این آیا یک قیدی دارد که این جا را شامل نشود یا



نه؟ یا مثلاً فقهاء بحث کردند امام هم علی الاحوط الوجوبی دارند توی تحریرالوسیله‌شان که باید مبیع عین باشد یا نه منافع هم می‌شود. ما به‌جای این که مثلاً بگوییم آقا این خانه را یک ماه یا یک سال اجاره دادیم بگوییم آقا منافع این خانه را فروختم به تو، فروختم. این‌ها آمدند گفتند عده‌ای از فقهاء فرمودند یا فتوا دادند گفتند که بیع بحسب آن موضوع له‌اش عند... حالا هرکه درست کرده. حالا آقای صدر که عقیده‌اش این است که همه‌ی این‌ها را خدا درست کرده، می‌گوید واضح الفاظ خدای متعال است، پس برای یک امور واقعی است، واقعی خدایی. حالا میرداماد هم می‌گویند همین جور بوده، میرداماد هم عقیده‌اش این بوده که واضح لغات در همه‌ی لغات خدای متعال است. آقای صدر هم از این معاصرین ایشان هم همین است عقیده‌اش، خدای متعال است. ولذا یک داستانی هم هست ...

س:؟؟؟ 23:45 مرحوم نائینی ...

ج: یاد نمی‌آید که ایشان بگوید خدای متعال است.

فلذا می‌گویند مرحوم میرداماد دو تا شاگرد داشت مال گیلان بودند، ایشان توی بحث همین ادعا را فرمود که بله این واضع خداست. آن‌ها دو تا از آن لغت‌های قح گیلانی که فقط کسی بلد است که گیلانی واقعی و اصیل باشد، گفتند آقا اگر اصلی است خب شما بگو، آهان می‌گفت دلالتش هم ذاتی است، می‌گفت دلالت الفاظ هم بر معانی ذاتی است. بعد میرداماد شب تا صبح بیدار ماند تا این پیدا کند این رابطه را. می‌گویند فردا آمد گفت آره، این معنای این واژه ای است معنای این واژه این است، ولی نفرین کرد هر دو را، گفت پدر من را در آورید. خب این را نقل می‌کنند این تنکابنی در قصص العلماء این داستان را نقل کرده. اگر راست باشد خب خودش یک دلیلی می‌شود که خب میرداماد از کجا فهمیده؟ کسی هم نبوده، فقط نشست حساب کرد، محاسبه کرد که این واژه با چه معنایی قابلیت ملازمه دارد از نظر ذاتی به دست آورد.

س: باطل واقعی چی می‌شود حاج آقا؟ باطل واقعی یعنی الان ...

ج: باطل واقعی یعنی چی؟ یعنی آن چیزی که بر حسب آن چه باید مردم قرار داده بشوند که اثر بر آن باشد آن نباشد، این می‌شود باطل واقعی.

س: این باطل عرفی شد که ...

ج: نه دیگر واقعیتش این است آخر الان، این واقعیتش این است چون واقعیتی غیر از این ندارد، واقعیتش همین است، پس باطل واقعی یعنی آن چیزی که در واقع یا بر اثر موازین تکوینی‌ای که وجود دارد یا بر اساس موازین وضعی‌ای که وجود دارد او نیست این می‌شود باطل. حالا اگر شما آمدید گفتید بیع یعنی این چیزی که این جوری باشد، این قیود را داشته باشد، هر چیزی که این را نداشت می‌شود باطل واقعی.

س: خب همان بیع را باید بگوییم نزد عقلاء چه قیودی دارد ...

ج: نه دیگر نزد عقلاء، قید عقلائی ندارد، این واقعیتش این است، نه چون عقلاء گفتند، چون عقلاء این را جعل این جوری کردند قرار دادند، نه این که چون عقلاء دارند می‌گویند. اگر عقلاء نگویند این باطل واقعی نیست، عقلاء هم بگویند یا نگویند اثری ندارد این جا. وقتی شما او را آن جوری قرار دادید چه این‌ها بگویند چه این‌ها نگویند اگر اشتباه هم کردند خیال می‌کردند آن قیود هست باز هم باطل واقعی است. یعنی آن‌ها ....

س: آخر باید به عقلاء برگردد...

ج: نه بر نمی‌گردد، حالا می‌آید یک چیزی، نه بر نمی‌گردد آن جا، آن اشتباه است شما در دو چیز دارید می‌کنید. ببینید یکی در آن ساختن آن چیزی است که حالا من می‌گویم اگر آن قیود نباشد باطل است، آن به دست عرف است اگر عرف دارد می‌سازد، یا به شرع است اگر شرع دارد می‌سازد. مثلاً نماز را، شارع دارد اختراع می‌کند آمده گفته نماز باید دارای اولش تکبیرة الاحرام آخرش چی باشد چی باشد این‌ها. اگر این را نداشت چه عرف بفهمد چه عرف نفهمد چه خود خدا بفرماید چه خدا نفرماید، وقتی آن‌ها را نداشت باطل، چون آن جوری قرار داده شده، دیگر بگوییم به نظر خدا، به نظر، اصلاً به نظر شارع نیست چون آن چیزی ...

س: ??? 26:45 حقیقتش با نظر او ???

ج: نه باطل بودنش دیگر به نظر او نیست، او قرار که داد او را باطل بودنش دیگر کار به نظر او ندارد، صحبت سر این است ...

س: ....

ج: آهان ندارد احستتم! پس باطل می شود باطل واقعی، دیگر نظر این و نظر او ندارد. آن وقتی نبود این باطل واقعی است. بله آن درست کردن او به اختراع او بود، به تکوین او بود، حالا در عرف هم همین جور است. اگر آمدند در عرف گفتند آقا ما خانه را به چی می گوئیم؟ مثلاً به یک چیزی می گوئیم که چهاردیواری داشته باشد اتاق داشته باشد فلان، به این می گوئیم خانه درست؟ حالا اگر یک جا این ها را نداشت ولو عرف همه خیال کنند که اتاق دارد ولی واقعاً خیال دارند می کنند ندارد، این جا واقعاً خانه نیست، درست است خانه را آن ها گفتند این جوری باشد می گوئیم بر اساس آن چه که شما گفتید اسمش خانه است این دیگر واقعاً خانه نیست نه این که چون شما می گوئید، شما ...

س: تطبیق مصداق که کار عقل است، آن بحثی نیست ولی این که تشخیص بدهیم ...

ج: پس در طرف باطل واقعی می شود چی؟ می شود آن چیزی که آن که باید باشد نیست، حالا آن باید باشد یا بحسب تکوین یا بحسب جعل جاعل آن نیست، همین که آن نشد می شود باطل واقعی. پس دیگر معنا ندارد بگوئیم باطل عرفی، باطل باطل واقعی است، یعنی آن نباشد. حالا شارع این جا چی می فرماید؟ خدای متعال؟ می فرماید: «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» (بقره/188) یعنی آن چیزی که باطل واقعی است. حالا چرا باطل واقعی است؟ یا به خاطر این که بر اساس آن چه که عقلاء می گویند این الان نیست یا بر اساس آن که شارع فرموده این الان نیست فلذا می شود باطل واقعی.

س: به اساس آن چیزی که شارع می گوید نیست از کجا اثبات می شود؟

ج: چون هر چیزی را باید بسنجیم که ما می خواهیم بگوئیم چی الان باطل است یعنی مطابقت با چی ندارد؟ اگر یک چیزی است که در تکوین است خب آره، علیت ندارد. مثلاً شما می گوئید این علت فلان چیز است، می گوید آقا نه تکوین این علت فلان چیز نیست، این پس باطل؛ یک وقت شارع آمده گفته این مثلاً موضوع برای فلان چیز است، شما می گوئید نه این را شارع فرموده این باطل و هکذا. پس این دوتا نباید خلط بکنیم، یک امری وقتی بود بر او می گوئیم یک آثاری مترتب می شود این اگر این مطابقت با او نداشت واقعاً نداشت نه به نظر عرف نداشت، نه این که عرف باید بگوئیم یک باطل عرفی داریم عرف می گوید یک باطل واقعی داریم، باطل واقعی این است که واقعاً با آن سازگار نباشد، آن را نداشته باشد. باطل عرفی این است که ولو نداشته باشد ولی عرف باید بگوید، نه، می گوئیم باطل این جوری نیست. در مقابلش حق هم همین جور است، حق هم یعنی آن چیزی که با او مطابق است، با آن واقعیت تطابق دارد.

خب این ذیل، اما یک مطلبی، دوتا مطلب گفتیم در این مقدمه ذکر شده، یک: این بود که مفهوم را از عرف بگیریم این سلمناه و صدقناه. مطلب دوم این بود که مصادیقش را هم باید از عرف بگیریم. این جا محل مناقشه است به این که اگر ما بگوییم مفهوم را از عرف باید بگیریم یعنی وضع شده برای معانی عرفیه لقائل این که بگوید خب مصادیقش را هم عرف باید بگوید، این تناسب دارد. اما اگر بگوییم نه الفاظ وضع شده للامور الواقعیه، نه برای عرف با قید عرفیه. این جا چرا باید بگوییم که ملاک عرف است؟ و جاهل می تواند به عرف مراجعه کند؟ حتی عالم به خلاف بگوید به عرف باید مراجعه کند، نه خب می گویی شما، شارع یا قانون یا فلان حکم را آورده روی این عنوان، من هم دارم می بینیم این مصادیقش است، حالا عرف همه ی عرف ایستادند می گویند این مصادیقش نیست، خب بگویند. می فرمایند که «و أما ما أفید من أن التشخیص الحق و الباطل» تشخیص حق و باطل در خارج نه مفهوماً این «عرفیّ فله وجه علی تقدیر کون المراد منهما» یعنی من الحق و الباطل «الحق و الباطل العرفین» اگر معنا قید عرفی به آن می زبید خب می گویند که آقا وجه دارد که بگوید خب عرف است دیگر، عرف هم باید تشخیص بدهد که این مصداق آن هست یا نه؟ این تناسب دارد. «و اما اذا كان المراد منهما الواقعیین كما قویناه فلا دلیل علی مرجعیة العرف لتشخیص المصداق و حجیة فهم العرف للشاک او العالم بالخلاف» اگر می گویند ملاک آن ها هستند پس عالم به خلاف هم بگوید خب باشد حالا آن ها دارند این جور می گویند.

س: ... 32:16

ج: نه، نه شک می تواند به عرف مراجعه بکند و نه عالم به خلاف می تواند مراجعه بکند.

«خصوصاً فی مثل عنوان الحق و الباطل الذی تتداخل فیهِ کثیراً ما الدواعی النفسانیة و المیول الشخصیة» حق و باطل همین امروز توی داستان های این امروزهای ما می بینید دیگر، درست؟ افراد مختلف، اصناف مختلف، یکی می گوید فلان کار حق است، یکی می گوید فلان کار باطل است، خیلی از این حرف ها که زده می شود او می گوید حق است وقتی که کنکاش بکنی برمی گردد به یک میولات نفسی، یک گرایش به یک جایی دارد به یک چیزی دارد به یک گروهی دارد، می گوید مثلاً فرض کنید این نسبت به این ها این باطل است. یکی دیگر نه یک گرایش دیگری دارد با این ها یک بغضی دارد یک چیزی دارد می گوید حق است. توی مسأله ی حق و باطل گرایش های نفسانی، تخیلات نفسانی مثل آب نیست، مثل مثلاً سنگ نیست که آن جا عرف و این ها خیلی اثر ندارد خیلی از مفاهیم، روز است شب است این ها، اما حق است،

باطل است، این‌ها از مفاهیمی است که این‌ها انسان دچار، بشر این جوری است مگر این‌که خودش را تهذیب کرده باشد، خیلی حواسش را جمع بکند ولی بر اثر این گرایشات نفسانی که گاهی هم به‌طور ناخودآگاه چون در عمق ذاتش هست و تربیت نکرده خودش را تأثیر می‌گذارد که یک چیزی را بگوید باطل است یا یک چیزی را بگوید حق است. فلذا در مثل خصوص در مثل این‌ها ما چه جور می‌توانیم بگوییم که ملاک عرف است؟ هرچی خدای متعال فرموده «اتَّبِعُوا الْحَقَّ» (محمد/3) ما بگوییم ملاک عرف است، این‌ها هم می‌گویند آقا این راهِ راهِ درستی است، چی راه درستی است؟ آزادی بشر هر جور دلش خواست زندگی کند، نه به خدا کار داشته باشد نه به پیغمبر کار داشته باشد نه به ارزش‌ها کار داشته باشد، آزادی مطلق خیلی خوب است، هر که هر جور دلش خواست زندگی کند. خب این ممکن است که، ما بگوییم «اتبعوا الحق» که خدای متعال فرموده مصداقش را از عرف برویم بگیریم؟ خب می‌فرمایند که «فلا دلیل علی مرجعیة العرف لتشخیص المصداق» که گفتیم تا «و من هنا اشتهر بینهم» از همین رهگذر که مصداق را نمی‌توانیم بگوییم عرف است بله مفهوم را می‌توانیم بگوییم «اشتهر بینهم ای بین العلماء الاصولیین و الفقهاء أن العرف مرجع فی تعیین المفاهیم دون المصداق نعم» یک‌جا قبول داریم که مرجع می‌تواند عرف باشد در مصداق که حالا چون اذان شروع شده بماند برای بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

پایان